

# تجربه‌هایی بر تخته سیاه

## گزارش بیست و پنجمین نشست نقد مخاطبان

بیست و پنجمین نشست نقد مخاطبان، به نقد و بررسی کتاب «بچه‌ها دلم برای تان تنگ می‌شود»، نوشته عزت‌الله الوندی اختصاص داشت. این نشست، یک شنبه ۸۳/۱۲/۲۳ برگزار شد. در این جلسه، علی اصغر سیدآبادی به عنوان منتقد مهمان و جمعی از دانش‌آموزان مدارس تهران حضور داشتند.



آتوسا صالحی: سلام می‌گویم به همهٔ دوستان و خیلی خوشحالم که در جمع شما هستیم. بیوگرافی کوتاهی از میهمانان عزیز امروز خدمت شما عرض می‌کنم. آقای عزت‌الله الوندی متولد خرداد ۱۳۵۳ هستند و لیسانس تأثر و ادبیات نمایشی دارند. کتاب «بچه‌ها دلم برای تان تنگ می‌شود» که شما مطالعه کرده‌اید، مجموعه شعری است به شکل نامه که شکل و قالب کار را متفاوت کرده. این کتاب برگزیدهٔ جشنوارهٔ ادب پایداری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و در جشنوارهٔ کتاب کانون هم در سال ۸۳، به عنوان کتاب تقدیری انتخاب شده است.

آقای الوندی فعالیت ادبی‌شان را با شرکت در جشنواره‌های شعر و قصهٔ دانش‌آموزی آغاز کرده‌اند و به صورت جدی‌تر، از سال ۷۶ با روزنامه‌نگاری به کارشان در این زمینه ادامه داده‌اند. نخستین کتاب‌شان به نام فردوسی که سرگذشت داستانی فردوسی است، برگزیده کتاب جشنواره‌های رشد شده. چند کتاب هم زیر چاپ دارند: «دیو کوچولو و بچه‌های آدم»، «مثل همیشه‌ای کاش»، «با نو غروب است» که مجموعه شعر بزرگسال است و چند کتاب دیگر آقای الوندی، خیلی خوشحالم از حضورتان در این جلسه، اگر صحبتی در ابتدا با بچه‌ها دارید خواهش می‌کنم بفرمایید.

الوندی: سلام عرض می‌کنم خدمت همهٔ دوستان. خوشحالم که در خدمت شما هستم. امیدوارم در این جلسه، همه به پاسخ پرسش‌هایشان برسند و ما هم نکته‌هایی از شما دوستان که مخاطبان اصلی کتاب هستید، یاد بگیریم.

صالحی: منتقد مهمان ما آقای علی اصغر





می‌کنید. این کتاب مال گروه سنی بالاست و من جزو گروه سنی «ه» هستم، اما این‌ها را نفهمیدم چون حس می‌کنم باید بیشتر توضیح داده می‌شد. مثلاً جمله «با تفنگ کوچکی به جنگ سایه‌های دور می‌شتافتند» را حداقل باید بیست بار در ذهنم تکرار کنم که متوجه آن محیط و فضا شوم. خوشبختانه فضاسازی تصویری جالبی داشت هم به علت تصویر گری ویژه‌ای که داشت و هم به خاطر ایبات جالبی که در آن بود.

شاید یکی از دلایل توفیق شاعر در این باشد که تاتر خوانده است. سؤال این است که اصلاً برای چی؟ می‌شد اصلاً نچنگند؟ این را از دیدگاه کسی می‌گویم که نمی‌داند جنگ چه بود.

در جایی گفته می‌شود: «صحبت از عقیده است و چیزهای دیگری که مثل جبهه‌ها مقدس است». من به عنوان کسی که جبهه را ندیده‌ام و نمی‌دانم جبهه کجاست یا عقیده چی بوده و مقدس چی، خیلی دوست داشتم که این‌ها بیشتر توضیح داده می‌شد. در تاتر و سینما و تلویزیون خیلی کار شده راجع به جنگ، اما در هیچ کدام از این عرصه‌ها دلایل روشنی در متن کار نیامده تا برای مخاطبی که مستقیماً جنگ و آن دوره را تجربه نکرده، مجاب کننده باشد.

کل حرفم راجع به کتاب‌تان همین بود، اما در مجموع خیلی قشنگ است و پیشنهادم این است که بدهید کسانی که از ما بزرگتر هستند، آن را بخوانند. ظاهر این کتاب بچه گانه است. مثلاً کنار

### الوندی:

**من حس می‌کنم تخته سیاه همیشه یک جایی است برای ابراز احساسات یک نفر. حالا ممکن است این یک نفر شاگرد مدرسه باشد یا معلم. خیلی از اتفاقاتی که در زندگی روزمره ما رخ می‌دهد اگر به عنوان معلم بخواهیم این‌ها را بروز بدهیم، ممکن است اصلاً زبان و بیان کم بیاورد**

جمع دوستان هستم. فکر می‌کنم اگر ابتدا دوستان مخاطب کتاب صحبت کنند، بهتر باشد.  
**صالحی:** ما هم خیلی دوست داریم صحبت‌های دوستان را بشنویم. بفرمایید  
**عطیه صباحیان:** سلام و خسته نباشید. من راجع به جنگ چیزی نمی‌دانم. اصلاً فرض کنید که من از جمله بچه‌هایی هستم که در ایران به دنیا آمده‌ام بعد در کشور دیگری بزرگ شده‌ام و دوباره به ایران برگشته‌ام و برای آشنا شدن با جنگ می‌روم سراغ کتاب‌هایی که در دسترس هست.

حالا فرق نمی‌کند چه سنی دارم. کتاب‌های مختلفی هست و من مثلاً اتفاقی «بچه‌ها دلم برایتان تنگ می‌شود» را می‌خوانم. شما خودتان را بگذارید جای چنین آدمی و ببینید که اگر چیزی از جنگ ندانید و این کتاب را بخوانید، چه دریافت

سیدآبادی هستند. خیلی خوشحالیم که امروز دعوت ما را پذیرفتند و در جمع مان حاضر شدند. ایشان در مورد نقد شعر، مقالات متعددی نوشته‌اند که در روند شعر کودک و نوجوان کشور تأثیر گذار هم بوده. کتاب «شعر در حاشیه‌ی شان هم مجموعه‌ای از مقالات است که به تئوری و نقد شعر نوجوان می‌پردازد. یک مجموعه شعر بزرگسال هم از ایشان منتشر شده به نام «چشم‌های تو بوی سیب می‌دهند» آقای سید آبادی در سال ۱۳۵۰ متولد شده‌اند و هم اکنون مسئول گروه فرهنگی روزنامه‌ی اقبال و دبیر تحریریه‌ی پژوهشنامه ادبیات کودک و نوجوان هستند. ضمن خیر مقدم به آقای سیدآبادی، از ایشان هم خواهش می‌کنیم که اگر صحبتی دارند بفرمایند.

سید آبادی: من هم خیلی خوشحالم که در

نقاشی‌هایش گریه دارد یا آن تکه روزنامه‌ای که بریده شده، مربوط به اخبار سیاسی است. خب بچه که نمی‌تواند بخواند. یک تکه روزنامه شبیه قایق هم هست، ولی به نظر من باید بزرگسال بخواند. اخبار سیاسی کنار نامهٔ کودکانه، بچه گریه کنار نامهٔ معلم. بزرگ‌ترهای ما همهٔ این‌ها را فراموش کرده‌اند حق هم دارند به خاطر جامعه و اقتصاد و غیره خسته نباشید و ممنون.

**مهرداد قاسمی:** سلام و خسته نباشید. اولین سوالم این است که چرا اول و آخر کتاب را با تخته سیاه شروع و تمام کردید؟ دیگر این که گفته‌اید «به جنگ دشمن عقیده‌ام می‌روم» اگر راجع به این عقیده بیشتر صحبت می‌کردید، خیلی بهتر بود.

**عطیه جمالی:** احساس کردم مرا به عنوان یک خواننده، خیلی دست کم گرفته‌اید. برای من خیلی کم بود. در مورد چنین موضوعی با این عظمت، ابهت و قداست، نمی‌شود این قدر راحت حرف زد. ما دربارهٔ شهید همت و شهید باکری خوانده‌ایم. احساس کردم این معلم شخصیتش خیلی بیگانه است با آن شهدایی که ما داریم انگار چیزی کم داشت و یک مهره‌ای در این تسبیح شما گم شده بود. احساس کردم وقتی این معلم شهید می‌شود، تازه باید داستان شروع می‌شد. انگار بچه‌های جنگ در این کتاب مظلوم واقع شده‌اند. خسته نباشید.

**صالحی:** حالا جواب‌های آقای الوندی را می‌شنویم.

**الوندی:** من خیلی خوشحالم که موشکافانه این کتاب را خوانده‌اید و انتظاری هم غیر از این نداشتیم. قبل از این که وارد این جلسه شوم، حس می‌کردم با تعدادی از دوستان رو به رو خواهم شد که میزان مطالعه‌شان بالاست و در واقع در رو به روی من قرار گرفته‌اند، نه پایین‌تر از من و خوشبختانه حدسم درست بود. مصداقش همین حرف‌هایی است که خودتان زدید و خیلی خوشحال هستم. برای همین هم سعی می‌کنم خیلی فنی صحبت نکنم. دوست دارم در مورد این کتاب صمیمی صحبت کنم. راستش را بخواهید من در شعر گفتن خیلی به تجربه معتقد هستم یعنی خیلی دوست دارم به تجربه‌هایی که خودم با آن‌ها رو به رو شده‌ام بپردازم. تجربه‌هایی که در سال‌هایی که از عمرم می‌گذرد، به دست آورده‌ام. بنابراین، ترجیح می‌دهم این تجربه‌ها را به نوشته و متن انتقال بدهم یک سری تجربه‌ها تجربه‌های ذهنی است: یعنی با توجه به آن تجربه‌هایی که دیگران انجام داده‌اند و در قالب کتاب یا سخنرانی یا حتی هنر ارائه شده و در واقع با آن‌ها به صورت غیر مستقیم رو به رو می‌شویم.

این تجربه‌ها را من از طریق دیدن، خواندن و شنیدن به دست آوردم و سعی کردم آن‌ها را در خودم حل کنم از طرفی، برخی تجربه‌های عینی نیز



می‌گیرد، نیاز به این دارد که توسط یک نویسنده، یک شاعر، یک هنرمند در قالب هنر و ادبیات پاسخ داده شود.

او در صورتی می‌تواند پرسش‌های نوجوان‌ها و مخاطبان را به درستی پاسخ بدهد که خودش این چیزها را تجربه کرده باشد. من قبول دارم که خیلی از شما آن دوران را با تمام وجود حس نکرده‌اید.

من کلاس اول راهنمایی بودم که جنگ به حدی رسید که اصلاً غیر قابل تحمل بود و ما هم در آن موقع در همدان ساکن بودیم. با همین نگاه کودکانه و یک کمی نوجوانانه به جنگ نگاه می‌کردم و این پرسش هم چنان برایم بدون پاسخ بود که اصلاً چرا جنگ می‌کنیم؟ اما همه کسانی که آن موقع در معرض جنگ بودند حس عجیبی داشتند. می‌دانید که وقتی اعضای یک خانواده در خطر قرار می‌گیرند، مسلماً احساس همدلی‌شان باهم بیشتر می‌شود این همدلی آن روزها خیلی ارزش داشت.

من یادم هست که هفته‌ای حداقل دوبار بمباران هوایی می‌شدیم. یعنی این که از صبح تا نیمه شب باید منتظر خطر باشیم و وحشتی‌هایی را که آن موقع به دلیل جنگ به وجود می‌آمد، با تمام

### الوندی:

**در واقع شعر، داستان یا هر هنر دیگر به اعتقاد من یک جور گزارش است؛**

**گزارش‌هایی از واقعیت. بعضی از این گزارش‌ها از ذهن است که**

**شاید ربطی به واقعیت نداشته باشد و گزارشی از تخیل باشد.**

**این گزارش‌ها را ما می‌توانیم کنار هم بگذاریم.**

**گزارش از تخیل و گزارش از واقعیت و تبدیلیش کنیم به داستان‌ها**

**و شعرهای تأثیر گذار**

وجود حس می‌کردم در کنار این همه هیاهو و احساس وحشتی که وجود داشت، زیبایی‌هایی هم وجود داشت که اگر این‌ها را بتوانیم به خوبی به تصویر بکشیم (حالا ممکن است تصویرهایی که ارائه می‌دهیم، متنی و نوشتاری یا در قالب هنرهای دیگر باشد)، مسلماً کار بزرگی کرده‌ایم. از این جهت که خیلی از مخاطب‌های‌مان را که امروز هیچ ذهنیتی از جنگ ندارند، می‌توانیم با این مقوله آشنا کنیم

یادم هست وقتی خبر می‌آوردند که یکی از همکلاسی‌هایمان شهید شده، ما مثلاً جایش گل می‌گذاشتیم و عکسش را به صورت ویتراژ درمی‌آوردیم و بچه‌های هنرمند یک سری کار انجام می‌دادند و یاد شهید را زنده می‌کردند. ما اصلاً به عنوان کسی که مرده، به او نگاه نمی‌کردیم. برای

داشته‌ام که تجربه‌هایی شخصی به شمار می‌آید در کل سعی کرده‌ام همه این تجربه‌ها را به یک سری ذهنیات تبدیل کنم که این ذهنیات بعداً تبدیل می‌شود به واژه. واژه هم کنار واژه‌های دیگر قرار می‌گیرد و ممکن است یک متن را به وجود بیاورد. اما آن منبع عظیمی که خیلی‌ها الان به آن توجه نمی‌کنند و در واقع به چشم یک داستان فراموش شده به آن نگاه می‌کنند، جنگ است.

البته ما معتقد نیستیم که جنگ کرده‌ایم. معتقدیم دفاع کرده‌ایم یعنی می‌گوییم دفاع مقدس سؤال‌های زیادی برای بچه‌ها وجود دارد. برای خود من هم وجود دارد. در ابتدای جنگ من هفت سالم بود. و این سؤال‌ها هنوز هم ادامه دارد و هنوز هم به پاسخ قطعی نرسیده‌ام. پرسش‌هایی که در ذهن مخاطب‌ها و به ویژه نوجوانان امروزی شکل

همین هم آن تجربه‌های ماندگار در ذهن من باعث شده بعضی وقت‌ها به این فکر کنم چرا متنی نداریم که این واقعیت‌ها را بازتاب بدهد؟

در واقع شعر، داستان یا هر هنر دیگر به اعتقاد من یک جور گزارش است؛ گزارش‌هایی از واقعیت. بعضی از این گزارش‌ها از ذهن است که شاید ربطی به واقعیت نداشته باشد و گزارشی از تخیل باشد. این گزارش‌ها را ما می‌توانیم کنار هم بگذاریم. گزارش از تخیل و گزارش از واقعیت و تبدیلیش کنیم به داستان‌ها و شعرهای تأثیر گذار. اگر بتوانیم این کار

از اتفاقاتی که در زندگی روزمره ما رخ می‌دهد اگر به عنوان معلم بخواهیم این‌ها را بروز بدهیم، ممکن است اصلاً زبان و بیان کم بیاورد.

مسئلاً یک سری احساسات را ما در ذره ذره گنج و تخته سیاه می‌توانیم انتقال بدهیم. تخته سیاه در واقع لوح و دیدگاهی است برای رسیدن به ذهنیات معلم و برای ارتباط برقرار کردن با معلم و متقابلاً برای رسیدن معلم به دانش‌آموز، حس می‌کنم همه چیز کلاس با تخته سیاه شروع و با همان تخته سیاه تمام می‌شود.



#### عطیه صباحیان:

«صحبت از عقیده است و چیزهای دیگری که مثل جبهه‌ها مقدس است.»  
من به عنوان کسی که جبهه را ندیده‌ام و نمی‌دانم جبهه کجاست یا عقیده چی بوده و مقدس چی خیلی دوست داشتم که این‌ها بیشتر توضیح داده می‌شد

#### عطیه جمالی:

تشبیه‌ها و تشخیص‌هایش فوق العاده بود. خیلی به دل می‌نشست.

ولی در صفحه اول کتاب، همان نوشته روی تخته سیاه را

فکر کنم پنج شش بار خواندم. چیزی نفهمیدم

دوستان درباره فاصله آرمان‌هایمان که بعضی‌هایشان آرمان‌های ظاهری‌اند، با جنگ پرسیدند ما آن موقع که نوجوان بودیم، اصلاً شهید همت و شهید باکری را نمی‌شناختیم. این‌ها بعد از جنگ شناسانده شدند. ما همان هم‌کلاسی‌هایمان را می‌دیدیم که خیلی راحت شناسنامه‌هایشان را دست کاری می‌کردند و می‌رفتند جبهه و دو هفته بعد هم شهید می‌شدند یا همسایه‌هایمان و یا حمله‌هایی را می‌دیدیم که همیشه سر کوچه بود یا اتفاقات دیگری که خیلی هم برای‌مان در درناک بود. مثلاً یادم هست که صدمتری خانه ما را هوایمانها بمباران کردند و تصاویری که من از آن بمباران داشتم، به شدت وحشتناک بود. هنوز که به آن فکر می‌کنم، احساس وحشت می‌کنم. برای همین من در خود کتاب هم یک‌سری

را انجام بدهیم، مسلماً آن واقعیاتی را که بر ما و ملت ما رفته. خیلی درست توانسته‌ایم بازتاب بدهیم. اما در مورد چیزهایی که شما اشاره کردید باید بگویم من متأسفانه مجالم خیلی محدود بود، یعنی برای این که کتاب به سر انجام برسد و حجمش بیشتر از حوصله مخاطب نباشد، سعی کردم خیلی به ایجاز اهمیت بدهم. برای همین هم به خیلی از سؤال‌هایی که شما در ذهن تان دارید نتوانستم پاسخ بدهم و این را قبول دارم. به هر حال شاید برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها کتاب‌های دیگری لازم باشد و به قول دوست مان کتاب از آن آخرش دوباره شروع می‌شود من حس می‌کنم تخته سیاه همیشه یک جایی است برای ابراز احساسات یک نفر. حالا ممکن است این یک نفر شاگرد مدرسه باشد یا معلم. خیلی

علامت سؤال گذاشته‌ام تا وقتی خواننده با متن رو به رو می‌شود، این سؤال‌ها ذهنش را قلقلک بدهد. شاید وادار شود برود دنبالش، شاید بخواهد مثل دوست عزیزمان که اشاره کرد اصلاً هیچ ذهنیتی از جنگ ندارد، برود بفهمد که جنگ چیست و اصلاً فلسفه جنگ چیست آیا جنگ چیز خوبی است. من آخر این کتاب، جنگ را یک جوری زیر سؤال برده‌ام و بیشتر از این که اهمیت بدهم به جنگ، به صلح اهمیت داده‌ام. به هر حال دوستی و صلح خیلی ارزشش بیشتر از جنگ است، ولی بعضی وقت‌ها اتفاق می‌افتد و حالا هم که اتفاق افتاده، ما هم باید مثل فردوسی، این حماسه‌ها را زنده بکنیم.

**عطیه جمالی:** از نظر ادبی، کتاب خیلی خوب بود. تشبیه‌ها و تشخیص‌هایش فوق العاده بود. خیلی به دل می‌نشست. ولی در صفحه اول کتاب، همان نوشته روی تخته سیاه را فکر کنم پنج شش بار خواندم. چیزی نفهمیدم.

**صالحی:** آقای سید آبادی، دوستان مان بیشتر در مورد محتوای کار صحبت کردند. در مورد ساختارش هم اگر شما صحبت کنید، خوشحال می‌شویم.

**سید آبادی:** درباره این کتاب. دو زاویه برای بحث کردن به نظرم می‌رسد که دلم می‌خواهد در مورد هر دو زاویه حرف بزنم.

فکر می‌کنم برای آغاز بحث درباره این کتاب، این سؤال را می‌توانیم بپرسیم که چرا ما ادبیات جنگ داریم، یا چرا در دنیا به ادبیات جنگ می‌پردازند. فکر می‌کنم حداقل دو دلیل مهم دارد؛ یکی قدردانی از آدم‌هایی که رفتند از ما دفاع کردند، ولی به نظرم دلیل مهم‌تر و اساسی‌تر، برای پیشگیری از جنگ است. ما برای این ادبیات جنگ خلق می‌کنیم که دیگر جنگی اتفاق نیفتد. این محوری که دوستان بیشتر به آن اشاره کردند و درخواست شان بوده درواقع به همان بحث قدردانی مربوط می‌شود که من فکر می‌کنم این اتفاق دارد می‌افتد و می‌شود جور دیگری هم پیش برود. درواقع هر کدام از ما می‌توانیم از کسانی که از جان‌شان مایه گذاشتند رفتند و از ما دفاع کردند، قدردانی بکنیم؛ هم در آینده و هم در حال. چیزی که به نظر من نکته مهم است و در ادبیات جنگ ادبیات دفاع مقدس، ادبیات مقاومت ما تا حدودی کم رنگ است، همان نکته دیگر است که ما بتوانیم چهره‌ای از جنگ نشان بدهیم که دیگر جنگی اتفاق نیفتد. نه این که اگر به ما حمله کردند، دفاع نکنیم بلکه به این معنی که ما شروع کننده جنگ نباشیم و به این معنی که تمام امکانات مان را به کار ببریم که جنگی اتفاق نیفتد. از این نظر این کتاب. کتاب خوبی است و به این بخش از ماجرا می‌پردازد. به هر حال ما باید این حق را به هر نویسنده و شاعری بدهیم که زاویه دید خودش را داشته باشد. ما

نمی‌توانیم به یک نویسنده یا شاعر یک زاویه نگاه یا اعتقادی را تحمیل کنیم.

زاویه دیگر، زاویه ادبی است. به نظر من این کتاب چند ویژگی دارد. یکی از ویژگی‌هایش استفاده از منظومه است، به جای این که این را شعر بدانم منظومه می‌دانم، منظومه‌ای که روایتی داستانی هم دارد. دومین ویژگی اش این است که می‌توانیم آن را در قالب شعر گفتار بگنجانیم؛ شعری که خطاب به مخاطب خاصی حرف می‌زند. ما معمولاً شعرهایی داریم که خطاب به کسی حرف نمی‌زند، ولی مخاطبش قرار می‌گیریم. اغلب این جوری است. ولی این جا شعر خطاب به کسانی گفته می‌شود. مثلاً معلم خطاب به دانش‌آموزان سخن می‌گوید و دانش‌آموزان هم خطاب به معلم

سومین ویژگی اش نامه‌ای بودنش است. ما در این زمینه شعرهایی داشته‌ایم. مثلاً شعر نامه‌ای داریم یعنی نامه‌ای فرستاده‌اند به شکل شعر و شعر گفتار هم داریم. احتمالاً شما هم آشنا هستید با مجموعه کارهای آقای سید علی صالحی. مثلاً مجموعه «ری» را؛ منتهی این جا همه آن‌ها با هم تلفیق شده است. شعرهایی داریم که به شکل نامه اتفاق می‌افتد، خود خانم اتوسا صالحی هم نمونه‌اش را سروده‌اند، ولی این جا این سه تا با هم پیش رفته است. این‌ها جزو نقاط قوت شعر است. من با بعضی از صحبت‌های دوستان موافقم، البته از یک زاویه دیگر تأکید روی این بحث که جنگ ما جنگ عقیده است، به شعریت اثر آسیب می‌زند. در این کتاب مصراع‌ها و سطرهایی داریم که درخشان است و شعر است، ولی بعضی جاها دیگر شعر نیست. به همین دلیل، مثل منظومه‌ای است که می‌خواهد نکته‌ای را بیان بکند، من این را خیلی اشکال نمی‌دانم. ولی به هر حال هست. ضمن این که فکر می‌کنم جنگ ما بیشتر از این که جنگ عقیده بوده باشد، جنگ دفاع از سرزمین بود. نیامده بودند به ما بگویند که شما دین تان را عوض بکنید و ما بگوییم عوض نمی‌کنیم و مقابله کنیم. طرفی هم که آمده بود، به اسم دین آمده بود و ما داشتیم از سرزمین مان دفاع می‌کردیم و از نظر من، دفاع از سرزمین کم‌تر از دفاع از عقیده نیست. ضمن این که در شعر کودک و نوجوان و برای مخاطبان ما موضوع ملموس‌تری است. به نظر من آقای الوندی به بحث دفاع از سرزمین می‌پرداخت، برای بچه‌ها ملموس‌تر می‌شد.

**الوندی:** من درباره صفحه اول این کتاب که به اسم تخته سیاه ۱ نام گذاری شده، صحبت می‌کنم. در واقع اولین جرقه‌ای که در ذهن من زده شد برای نوشتن این کتاب. همین شعر بود. این شعر اصلاً یک شعر مستقل بود. شعری که می‌توانست هیچ ربطی نداشته باشد به شعرهای دیگر و داستانش هم از این قرار است که من از اول ابتدایی تا تقریباً آغاز دبیرستان، هر سال در دو جا درس می‌خواندم. یعنی

چون پدرم کارمند بود و از شهری به شهر دیگر منتقل می‌شد، من هم مجبور می‌شدم مدرسه‌ام را عوض بکنم.

نوعی احساس دل‌بستگی نسبت به معلم‌ها و دوستانم در وجود من بود که هیچ وقت این احساس را نتوانستم خوب بیان بکنم و هیچ وقت هم نتوانستم پاسخ مناسبی برایش پیدا کنم که اصلاً چرا این جوری است. مجبور بودم معلم‌ها و دوستانم را وسط سال ترک بکنم. اصلاً فضای مدرسه و کلاس را ترک بکنم و به جایی بروم که برایم ناشناخته بود.

آغاز خوبی باشد برای این کتاب که خودش هم اصلاً سرشار از سؤال است.

**سید آبادی:** معمولاً دو جور متن یا داستان داریم: یکی داستان‌هایی که پایانش بسته است و شما با بستن کتاب، ما چرا را هم می‌بندید و یکی داستان‌هایی که با بستن کتاب، تازه ماجرا در ذهن‌تان ادامه پیدا می‌کند، مثل همین کتاب. شما داستان را ادامه می‌دهید و داستان دیگری در ذهن‌تان خلق می‌کنید. این می‌تواند نقطه قوت یک کتاب باشد و حداقل در دنیای امروز. خیلی مورد



**بابایی:**

**یک نخ نامریی شعر را به هم وصل می‌کند و تا به حال بچه‌ها نمونه‌ای ندیده‌اند که شعرهای یک کتاب در عین حال که جداگانه هستند، یک جوری به همدیگر مرتبط هم باشند**

**مه‌داسمی:**

**چرا اول و آخر کتاب را با تخته سیاه شروع و تمام کردید؟ دیگر این که گفته‌اید «به جنگ دشمن عقیده‌ام می‌روم» اگر راجع به این عقیده بیشتر صحبت می‌کردید، خیلی بهتر بود**

استقبال است به این دلیل که به خواننده‌اش احترام می‌گذارد و همه حرف را نمی‌گوید و خواننده را شریک می‌کند در ساختن داستان و در ساختن معنی. معمولاً کارهایی که با بستن کتاب پایان می‌گیرد، معنی مشخصی دارد و می‌خواهد به شما منتقل کند. شما را در واقع ابزار نصیحت می‌بیند و می‌گوید شما بایستید من نصیحت‌تان بکنم و پیام خودم را بگویم.

بعد هم بروم دنبال کارم. در حالی که متنی که تمام نمی‌شود و پایان باز دارد، به خواننده احترام می‌گذارد.

موضوع دیگر هم این که این کتاب، توصیف صرف از جنگ نیست؛ یک توصیف موضع دار است. یعنی کسی این را گفته که نسبت به جنگ و نسبت به آدم‌هایش و همه چیز آن موضع دارد. طبیعی

حتی بعضی وقت‌ها ما جاهایی می‌رفتیم که بچه‌ها با ما هم زبان نبودند. یعنی من مجبور بودم ساکن جایی شوم که بچه‌ها به یک زبان دیگر صحبت می‌کردند. برای همین هم حس می‌کنم این تغییری که منشاء آن اجبار است در دوره نوجوانی و کودکی، می‌تواند خیلی تأثیر گذار باشد. یکی از این تغییرها همان تغییر معلم است. یعنی حس می‌کنم که اگر معلم وسط سال (مثل من که دانش‌آموز بودم و وسط سال منتقل می‌شدم به جای دیگر) به جای دیگری منتقل شود، خیلی از خاطرات بچه‌ها ممکن است از بین برود یا دست کاری شود و این می‌تواند تأثیر بزرگی در زندگی‌شان بگذارد. من این را تجربه کردم و معلم مان وسط سال رفت جبهه. البته نمی‌دانم شهید شد یا نه؛ به هر حال، این تجربه شخصی من بود و حس کردم که می‌تواند نقطه

است اگر یک متنی بود که این موضع را نداشته می‌توانست جنگ را بهتر معرفی کند. یعنی یک آدم بی طرف می‌تواند جنگ را بهتر معرفی بکند.

ایشان می‌خواهد موضعش را بیان کند، بیشتر از این که بخواهد جنگ را به شما بشناساند یعنی جنگ چیست، جواب نمی‌دهد. به این جواب می‌دهد که این جنگ چه مصیبت‌هایی سر ما آورده و ما چه رشادت‌هایی در این جنگ کردیم.

در حالی که یک آدم بی طرف می‌تواند بگوید که جنگ چه کار می‌کند با همه.

**صالحی:** خیلی ممنون و متشکر، آقای قدیر محسنی و خانم بابایی هم تشریف آوردند. خوشحال می‌شویم اگر صحبت‌های شان را بشنویم.

**بابایی:** خسته نباشید می‌گویم خدمت شما. این کتاب را ما در کلاس‌های ادبی کانون پرورش فکری با بچه‌ها خواندیم. بیشتر از این جهت مورد توجه بچه‌ها بود که یک نخ نامریی شعر را به هم وصل می‌کند و تا به حال بچه‌ها نمونه‌ای ندیده‌اند که شعرهای یک کتاب در عین حال که جداگانه هستند، یک جوری به همدیگر مرتبط هم باشند. همان طور که آقای سید آبادی گفتند، حالت قصه‌گونه داشته باشند.

**صالحی:** من دوست داشتم یک توضیح هم از آقای الوندی بشنویم که اصلاً چی شد که این کار را به این شکل انجام دادند؟ موقعی که کار را می‌خواندم، این سؤال بود که آیا خودتان از پیش کاری در مورد جنگ به این شکل. به شکل نامه و به صورت یک کتاب نوشته‌اید آیا این شعرها را جداجا کار کرده‌اید، به شکل مطبوعاتی و بعد فکر کرده‌اید که با تغییراتی به شکل کتاب در شان بیاورید؟ آیا این شعر حاصل یک سفارش بود.

**الوندی:** خوشبختانه این کار سفارشی نبود. من بعد از این که شعر اول را گفتم، به این فکر افتادم که می‌تواند آغاز یک ماجرا باشد؛ ماجرای که خیلی‌ها تجربه کرده‌اند و ما هم تجربه کرده‌ایم. برای همین هم سعی کردم ادامه‌اش بدهم و دیدم چه بهتر از



سید آبادی:

**چیزی که به نظر من نکته مهم است و در ادبیات جنگ، ادبیات دفاع مقدس، ادبیات مقاومت ما تا حدودی کم رنگ است، همان نکته دیگر است که ما بتوانیم چهره‌ای از جنگ نشان بدهیم که دیگر جنگی اتفاق نیفتد. نه این که اگر به ما حمله کردند، دفاع نکنیم بلکه به این معنی که ما شروع کننده جنگ نباشیم و به این معنی که تمام امکانات مان را به کار ببریم که جنگی اتفاق نیفتد**

این که معلم توضیحی به بچه‌ها بدهد توضیحی که می‌تواند آخرش هم مثلاً معذرت‌خواهی داشته باشد و این که چرا معلم بی‌خبر از کلاس رفته. نامه اول را که تمام کردم، حس کردم که باز هم جای کار دارد؛ یعنی می‌تواند این نامه‌ها باز هم رد و بدل شود حتی بعضی جاها تبدیل می‌شود به موضوع انشا و بچه‌ها در مورد معلم‌شان، جنگ، ترک کلاس از طرف معلم و در مورد ذهنیتی که خودشان دارند و تجربه‌هایشان، انشا می‌نویسند و یکی از بچه‌ها که راوی این ماجراست، انشایش را در کتاب می‌آورد. حتی یک جاهایی تبدیل می‌شود به پرداختن به رویاها و خواب‌ها؛ خواب‌هایی که معلم دیده. یک جا می‌گوید من خواب دیدم که همه جا صلح و صفا و دوستی بود و دیگر هیچ جنگی نبود و روی شانه‌های زخمی پدر، عطر بوسه‌های انتظار

بچه‌ها بود. به هر حال حس می‌کنم این کاری بود که من با تمام وجود تجربه‌هایم را در آن انتقال دادم و سعی کردم که این تجربه‌ها مصنوعی نباشد.

حتی این کار را به یکی دو ناشر دیگر از جمله کانون برای چاپ دادم، اما قسمت این بود که در انتشارات سوره مهر چاپ شود.

در مورد زبان که خانم بابایی گفتند باید بگویم که یک سری چیزها را متأسفانه وزن و ضرورت‌های فنی شعر به آدم تحمیل می‌کند. این وزنی که من برای شعر انتخاب کردم. یک وزن بسیار مشکل و سخت بود و خیلی سخت می‌شد با آن ارتباط برقرار کرد. ناچار بودم فضا و واژه‌های محدودی را در این وزن بگنجانم و از آنجا که اصلاً قطعه اول کتاب سروده و به نوعی تثبیت شده بود. خودم را در قید و بند این جریان قرار دادم و سعی کردم تا آن جایی که ممکن است، از این سختی‌ها و دشواری‌ها فرار کنم و ضرورت‌ها را نپذیرم و به خودم تحمیل نکنم، برای همین هم خیلی روی زبان زحمت کشیدم. یک‌جایی اگر شما احساس می‌کنید ضعیفی وجود دارد، یا سهوی بوده یا دیگر اصلاً کاری نمی‌توانستم بکنم. کسانی که تجربه داشته باشند، می‌دانند بعضی وقت‌ها از این اتفاق‌ها می‌افتد

در هر صورت، اعتقاد دارم که به هیچ وجه شاعر نباید مشکلات وزن و ناتوانی‌های خودش را از لحاظ فنی تحمیل کند به زبان و زبان را تبدیل بکند به یک زبان شکسته. برای همین هم تا جایی که ممکن بود، سعی کرده‌ام از «ز» به جای «از» استفاده نکنم و یا از «گه» به جای «گاه» و... این‌ها دیگر قدیمی شده و اصلاً جای کار ندارد یعنی کسی که می‌خواهد شعر بگوید، حتماً (باید با امکانات فنی شعر آشنا باشد و از تحمیل‌هایی که به شعر می‌شود، پرهیز بکند. حالا می‌تواند این امکانات فنی را با امکانات ادبی مثل استعاره، مجاز، کنایه و... زیباتر کند. به هر حال این‌ها دلیل بر این نمی‌شود که زبان را بخواهد زیر سؤال ببرد.

**مه‌دا قاسمی:** در شعرنامه اول تان گفته‌اید: «زیر شاخه‌های خیس یک درخت نخل به کبوتران پر سفید آسمان درس می‌دهم». راجع به این مصراع‌ها صحبت کنید. دیگر این که در شعر موضوع انشا، راجع به کلمه «بافته» هم صحبت کنید.

**الوندی:** در مورد پرسش اول تان باید بگویم معلم برای این که آن حس و حال و هوا را به بچه توضیح بدهد، مجبور است از یک سری عناصر ملموس استفاده بکند تا توجهی باشد برای ترک کلاس، خیلی از بچه‌ها ممکن است ناراحت شوند و با آن ذهنیت کودکان‌های که دارند، بگویند این معلم چرا ما را وسط سال ترک کرد و رفت چیه؟ معلم توجهی در ذهن خودش دارد و این توجه را تبدیل می‌کند به این واژه‌ها من همان کاری را انجام

نکته دیگر این که ببینش راجع به موضوع شعر را بچه‌ها خودشان می‌ساختند و این به نظرم باعث می‌شد که ذهن آن‌ها هم درگیر شود. فقط یک مقدار احساس می‌کنم می‌شد زبانش شسته رفته‌تر باشد. مثلاً گاهی فعل‌ها همه مربوط به زمان گذشته‌اند و یک هو می‌شود حال یا برعکس. بعضی از جمله‌ها را به نظرم می‌شد حذف کرد. بعضی از توصیف‌ها نکته خیلی خاص و مهمی ندارد. مثلاً همان شعر اول تان «ساده و زلال مثل آب»، این تصویرها و توصیف‌ها تقریباً دیگر چندان کاربرد ندارد. و باعث می‌شود که آن توصیف‌های قشنگ، خودشان را نشان ندهند، مثل کاری که با آفتاب و شاخه‌های خیس پشت پنجره کردید. خوب این‌ها یک مقدار کار را دو دست می‌کند و تصویرها یک دست نیست از لحاظ ناب بودن ممنون

می‌دهم که در کلاس شما انجام می‌دادم، ولی دارم زیر شاخه‌های درخت نخل، به کبوتران پر سفید درس می‌دهم. پرسش دوم تان در مورد «موضوع انشا» و این سطرهاست: من کنار حوض کوچک حیاط مان نشسته‌ام. در کنار ماهیان سرخ با دو بال کوچک و قشنگ که مادرم برای من بافته. در واقع وقتی بچه‌ها انشا می‌نویسند، سعی می‌کنند کمی به تخیل و رویا هم بپردازند. این دانش آموزی هم که اسمش آخرش آمده، صادقی کوچک شما، توجیه من این است که سعی کرده به تخیل و رویاهایش بپردازد و حس کرده که مادرش دو تا بال برایش بافته. شاید فعل بافتن فعل مناسبی برای این موضوع نباشد. به هر حال احساس این دانش آموز است که من بیان کردم.

**سید آبادی:** فکر می‌کنم این جوری نباید با شعر برخورد کنیم. مثلاً بپرسیم این جا منظورتان چی بوده؟ و آن جا معنی اش چیست؟ وقتی شعر می‌خوانیم، باید دیگر آقای الوندی را فراموش نکنیم. متنی داریم و باید آن متن را ببینیم و این نکته را هم به یاد داشته باشیم که هیچ معنی از پیش مشخصی برای شعر قائل نباشیم. ممکن است شما بخوانید و یک معنی برداشت بکنید و دوست‌تان بخواند و یک معنی دیگر برداشت بکند. لازم نیست برداشت همه مان یکجور باشد.

این که در مدرسه، شعرها را معنی می‌کنند، به نظر من بدترین نوع برخورد با شعر است که معلم می‌گوید و همه می‌نویسند. بعد امتحان هم می‌گیرند و باید عین آن را بنویسند.

درباره زبان این شعر، من ضمن این که با بحث آقای الوندی درباره استفاده نکردن از زبان محاوره‌ای موافقم، فکر می‌کنم اشکال هایی هم دارد. بعضی وقت‌ها صفت هایی که می‌آید اشکال ایجاد می‌کند در واقع جای خالی توصیف را با صفت پر می‌کند مثلاً همه جا جبهه را با صفت «مقدس» می‌آورد. چنین مسئله‌ای اتفاق افتاده و جای توصیف واقعاً خالی است.

یک دلیلش این است که ایشان به هر حال موضعی دارند و می‌خواهند موضع شان را بیان کنند. به جای این که توصیف کنند.

**صباحیان:** من یک ذره با ایجاز در این شعرها مشکل دارم

**الوندی:** می‌شد از آن کم کرد یا اضافه کرد به آن؟

**صباحیان:** به نظر من می‌شد در ازای همان یک کلمه عقیده و در همان یک بیت، دو - سه کلمه دیگر هم آورد که آن عقیده جا بیفتد. آن عقیده‌ای که جنگ را پیش برد، چه بود؟ به نظر من می‌شد این عقیده در عین حال که خیلی بزرگ و پهناور بود، خیل ساده هم باشد.

ایرانی‌ها می‌خواستند آزاده باشند و می‌شد در

همان یک جمله این آزادی را جا داد.

**سید آبادی:** البته ایشان نگاه شان به ایجاز خیلی عرفانی است. شاید وقتی ما و دوستان دیگر می‌گوییم ایجاز و شما می‌گویید ایجاز، دو معنی مختلف از ایجاز داشته باشیم. وقتی می‌گویند ایجاز، یعنی این که نمی‌شود مثلاً یک کلمه، بند یا بخشی از این شعر را برداشت. بدون این که شعر آسیب ببیند. در حالی که شما چیز دیگری مدنظرتان هست که به نظر من با توضیحی که دادید تقریباً مشخص است که چیست. یک نوع نگاه دارید به جنگ که ممکن است نگاه ایشان با شما متفاوت باشد. به هر حال این شعری است که روی زمین جریان دارد و ملموس است. درست است که از بعضی از واژه‌ها استفاده کرده، ولی به هر حال مسائلیست مسائل این



**الوندی:**

**ما معتقد نیستیم که جنگ کرده‌ایم. معتقدیم دفاع کرده‌ایم**

**یعنی می‌گوییم دفاع مقدس، سنوالات زیادی برای بچه‌ها وجود دارد.**

**برای خود من هم وجود دارد. در ابتدای جنگ، من هفت سالم بود.**

**و این سنوالات‌ها هنوز هم ادامه دارد و هنوز هم**

**به پاسخ قطعی نرسیده‌ام**

جا و همین حالاست و در واقع مسائل یک عده آدم مشخص است. آن چیزی که شما می‌گویید، کمی فراتر از این هاست و سطح دیگری حرکت می‌کند شاید کمی از مشکل شما با این شعر از این جا ناشی شده باشد.

**الوندی:** شعری می‌خواندم از یک کودک فرانسوی که شش ساله بود. گفته بود: «خورشید در آسمان پرنده را دید. شاد و خندان در پرواز بود. با خودش گفت چه قدر بد است که همیشه پرنده پشت و رو پرواز می‌کند.» ما در شعر، مخصوصاً شعر نوجوان، به این جور نگاه‌ها نیاز داریم.

اگر این جور نگاه‌ها در شعر نباشد، مسلماً کاری که می‌کنیم، کار بی‌پوده‌ای است و در واقع راهی که می‌رویم، راهی است که بارها و بارها از آن رفته‌اند. فکر می‌کنم باید به سمتی رفت که کمتر کسی

به آن فضاها دست پیدا کرده باشد و به همین دلیل بعضی وقت‌ها ایجازی در کار هست که ممکن است ایجاز مخل باشد؛ یعنی ایجازی باشد که وقتی از آن استفاده می‌کنی، یک جای کار بلنگد. من ترجیح می‌دهم به جای این که از ایجاز مخل استفاده بکنم. یک جاهایی هم دچار اطناب بشوم ولی اطناب، اطناب مضر نباشد که مخاطب را اذیت می‌کند. به هر حال، برای بازتاب دادن به این جور نگاه‌ها، رسیدن به ایجاز ضرورت دارد. شما ببینید اصلاً این کودک، چگونه به ذهنیتش پرداخته؛ یعنی چه طوری خودش را جای خورشید قرار داده و دیده که همیشه پرنده پشت و رو پرواز می‌کند. او در نهایت ایجاز از کم‌ترین کلمات و واژه‌ها استفاده کرده تا مقصودش را برساند. ما هم باید سعی کنیم در نوشته‌هایمان از این ویژگی که اسمش ایجاز است، استفاده کنیم تا مخاطب خسته نشود.

مثل ترکیب‌هایی که آقای سید آبادی گفتند در این کار زیاد است و با وجود این که ترکیب‌های تکراری و کلیشه‌ای و نخ نما نیستند، مخاطب را خسته می‌کنند. من قبول دارم که این ترکیب‌ها نباید بیشتر از حد مجاز باشد.

حد مجازش را هم تجربه خود شاعر و حتی

مخاطب می‌تواند نشان بدهد. به هر حال ایجاز عنصر خوب و پر کار بردی است. در واقع، یکی از امکانات ادبی هر متنی ایجاز است و خیلی هم خوب است و باید از آن استفاده کرد.

**صالحی:** ممنون از آقای الوندی و آقای سیدآبادی و تشکر ویژه داریم از نوجوانان مخاطب مان که در بیست و پنجمین جلسه نشست نقد مخاطبان شرکت کردند و با حضورشان به جلسه ما رونق دادند.

**الوندی:** به عنوان آخرین صحبت، من یک سپاسگزاری ویژه دارم از خانم خسروی به عنوان تصویر گر این کتاب که خیلی زحمت کشیدند و تصاویر خوب و ماندگاری خلق کردند. امیدوارم باز هم در کتاب‌های آینده، در خدمت ایشان باشیم.